



خنده نامه

از داستان های غضنفر

غضنفر زنگ می زنه به ۱۱۸ و می گه... :
بیخشید شماره تلفن غضنفر رو دارین؟ تلفنچی
می گه: نه. غضنفر می گه: پس حالا که این طوره
من شماره رو می خونم شما یادداشت کنید برای
دفعه دیگر!!

بیست سوالی

تعدادی بچه شش هفت ساله در ایام عید دور
هم جمع شده بودند و بازی می کردند، و یکی از
بازی ها هم بیست سوالی بود، یکی از بچه ها از
مجری می پرسد: جان داره؟ مجری می گه: نه.
شرکت کننده در مسابقه می پرسد: تو جیب جا
می شه؟ مجری فکری می کنه و می گه: آره، اما
مواظب باش! چون اگه تو جیب بریزی، جیبیت
ماستی می شه!!

دهاتی

یک جوان دهاتی تازه از ده به تهران آمده بود
که ناگهان توی صف اتوبوس یک دختر خیلی
خوشگل می بیند، هول می شود و با ته ته پته
می پرسد: ببخشید خانم، این دوست دختر که
میگن شما هستین؟!

شهرستانی و تهرانی

از یک جوان شهرستانی می پرسن، آقا شما
تهرانی هستین؟ جواب می دهد: نه، ولی انگار
چشماتون قشنگ می بینه!

نصیحت پدرانه

پدر: پسر جان! کی می خواهی دروغ گویی

راترک کنی؟ وقتی من به سن تو بودم، اصلاً دروغ
نمی گفتم. پسر: پدر جان ممکن است بفرمایید که
دروغ گویی را از چه سنی شروع کردید؟ نکند از
وقتی که با مادرم ازدواج کردید؟!

پدر: چه طور؟! پسر: چون چندین بار که شما
را با خانم های مختلف این طرف و آن طرف دیدم
گفتید: «به مادرت نگوئی که مرا با این خانم
دیدهای ها...»؟!

رابطه عصبانیت و مسواک

مرد: چرا وقتی ما با هم دعوا من می شه تو
عصبانی نمی شی؟ زن: چون خودم رو کنترل
می کنم. مرد: چه طوری؟ زن: کاسه دستشویی را
می شویم. مرد: چه ربطی به موضوع دارد؟ زن:
آخه با مسواک تو می شورم!

بچه های امروزی

کودک اولی: فریبرز، چرا داداشت نمی آید توی
حیات تا باهم بازی کنیم؟ کودک دومی: برای اینکه
از من پول گرفته تا مشق هایم را بنویسد!

اسفناج

یک روز مادری به دختر بچه اش گفت:
«دخترم! اسفناج بخور که خیلی خاصیت دارد،
چون اسفناج پر از آهن است.» دختر بچه با
تعجب گفت: «مامان جان تازه آب خوردم، آن
وقت شکم زنگ می زند!»

نسخه دکتر!

بیمار: آقای دکتر! انگشتم هنوز به شدت درد
می کند. دکتر: مگر نسخه دیروزی را نپیچیدی؟!
بیمار: چرا پیچیدم دور انگشتم، ولی اثری
نداشت!

آرزوی سلامتی

روزی شخص کبری به عیادت دوست بیماراش
رفت تا حال او را بپرسد. به هنگام احوال پرسی
بیمار گفت: تبم قطع شده است، ولی گردنم هنوز
خیلی دردمی کند. عیادت کننده با صمیمیت گفت:

امیدوارم اون هم خیلی زود قطع شود!!

وای ...

مشتری: این کت چند است؟ فروشنده:
ده هزار تومان. مشتری: وای! اون یکی چی؟!
فروشنده: راستش را بخواهید دوتا وای!!

شکارچی ها

دوتا شکارچی با هم صحبت می کردند، اولی
پرسید: اگر خرسی به تو حمله کند، چه می کنی؟
دومی گفت: با تفنگ شکارش می کنم. اولی گفت:
اگر تفنگ نداشته باشی چه؟ دومی گفت: می روم
بالای درخت. اولی پرسید: اگر آن جادو درخت نباشد
چه؟ دومی گفت: خوب، پشت صخره ای پنهان
می شوم. اولی گفت: اگر نبود چه؟ دومی گفت:
خوب، توی گودالی دراز می کشم. اولی گفت: اگر
گودالی نبود چه؟ در همین موقع شکارچی دومی
فریاد زد و گفت: اصلاً بگو ببینم که تو طرفدار و
دوست من هستی یا خرس؟!

داستان تریاکی و پیغام گیر

یک مرد تریاکی بالاخره برای عهد و عیال
پیغام گیر می خرد و این طوری پیغام روش
می ذاره: «می دونید؟ خونه هشتم ولی آخه
خشتم...!»

